

* سفرها دن کیشوت وار سعدی

محمد دهقانی

میان سعدی و سروانتس و نیز میان آثار آنها، به لحاظ سبک و شیوه بیان و روش داستان‌پردازی و تغزل و موتیف‌ها و مضامین مکرر، حتماً می‌توان شباهت‌هایی یافت که به جای خود جالب توجه‌اند، اما مقایسه میان سعدی و دن کیشوت چندان خالی از اشکال نیست. اولی شاعری واقعی است که به احتمال زیاد در اوایل قرن سیزدهم میلادی (هفتم هجری) در ایران به دنیا آمده و ظاهراً در اوایل دهه ششم عمر خود، یعنی حدود پنجاه‌سالگی، دو اثر مشهور به نام بوستان و گلستان تصنیف کرده و برای ما به یادگار نهاده است. شغل رسمی‌اش به احتمال قوی همین شاعری و سخندانی و موعظه‌گری بوده و، گویا با اتکا به همین هنرها و خوی معتدل و مسالمت‌جوییش، با دربارهای محلی و به‌ویژه با اتابکان فارس روابط خوبی داشته و از پشتیبانی مادی و معنوی آنها برخوردار بوده است.^۱ دومی اما شخصیتی خیالی

است که چهارصد سال پس از ولادت سعدی،

در آغاز قرن هفدهم میلادی، پا به عرصه

وجود نهاده است.^۲ او نجیب‌زاده‌ای



* متن سخنان دکتر محمد دهقانی (ز. ۱۳۴۴؛ پژوهشگر، نویسنده، مترجم؛ تهران) در روز ۱۳۹۳/۱/۲۷ در همایش سروانتس و سعدی، (۲۶ و ۲۷ اردیبهشت ۱۳۹۳؛ مرکز فرهنگی شهر کتاب) که پس از تکمیل و ویرایش، برای انتشار در اختیار نگاه‌نو قرار گرفت.

اهل «ولایت مانش» در جنوب شرقی اسپانیا بود. «مایملک» مختصری داشت که درآمد آن را عمدتاً صرف خرید کتاب‌های پهلوانی می‌کرد و «تقریباً در تمام ایام سال» سرگرم خواندن این کتاب‌ها بود، «چندان که از فرط کم‌خوابیدن و زیادخواندن مغزش خشک شد و کارش به جایی رسید که عقلش را از دست داد» و تصمیم گرفت که «برای خدمت به کشور خود "پهلوان سرگردان" شود». (سروانتس، ۱۳۸۲، ج. ۱، صص. ۱۳-۱۷) همین تصمیم، و تلاش برای اجرای آن است که ماجراهای خواندنی و خنده‌آور دن‌کیشوت و مهتر ساده و بی‌سوادش سانکو پانزا را پدید می‌آورد. به این ترتیب، سعدی و دن‌کیشوت، چه به لحاظ شخصیت که یکی واقعی است و دیگری خیالی، و چه از حیث زمان و مکان و پیشه و پایگاه اجتماعی، به کلی از هم دورند. با این همه، اگر خوب دقت کنیم شباهت‌هایی هم میان این دو می‌یابیم. با هر دو وقتی روبه‌رو می‌شویم که در آستانه پیری و حدوداً پنجاه‌ساله‌اند. یادآوری این نکته لازم است که تصویر ذهنی ما ایرانیان از سعدی همواره ملازم دوران پیری و پختگی اوست، چنان‌که پیوسته با عنوان احترام‌آمیز شیخ، یعنی پیر، از او یاد کرده‌ایم. علتش، از یک‌سو، شاید این باشد که از تاریخ تألیف دو اثر مهم او، یعنی بوستان و گلستان، آگاهییم و می‌دانیم که سعدی آنها را در سال‌های پختگی و شیخوخت نوشته است. با پیدایش این دو کتاب است که سعدی هم انگار یک‌باره از غبار قصه و افسانه به‌در می‌آید و در قالب شخصیتی واقعی و تاریخی و در حدود پنجاه‌سالگی پای به پهنه هستی می‌نهد، بی‌آن‌که، جز برخی اشاره‌های مبهم خودش در همان دو کتاب، بشود ردی از روزگار کودکی و جوانی او به‌دست آورد. دن‌کیشوت هم اتفاقاً وقتی پا به صحنه داستان می‌گذارد که «نزدیک به پنجاه» سال دارد (همان، ص. ۱۳) و معلوم نیست تا پیش از آن کجا بوده و چه می‌کرده است. از سوی دیگر، شیخوخت سعدی در نظر ایرانیان ظاهراً نتیجه نصیحت‌گویی و موعظه‌گری او هم هست، و این خود یکی دیگر از وجوه شباهت سعدی با دن‌کیشوت است. دن‌کیشوت نیز مانند سعدی نصیحت‌گوی قهاری است که هیچ فرصتی را برای بیان مواضع قهرمانانه خود از دست نمی‌دهد. همین موجب می‌شود که این دو را از وجه دیگری هم شبیه یکدیگر بباییم، و آن دعوی اصلاحگری بر مبنای اخلاق‌گرایی آرمان‌خواهانه و معطوف به گذشته است. بگذریم از این‌که دن‌کیشوت، که همه‌جا خود را «دلاور مانش» و «دافع ظلم‌ها و رافع ستم‌ها» می‌خواند، بر خلاف شیخ شیراز، علاوه بر موعظه و اندرز، زور بازو و سرنیزه خود را نیز برای تحقق آرمان‌هایش به‌کار می‌گیرد و می‌خواهد آیین مرده پهلوانان باستان را به این طریق زنده کند. اما همین مبارزه‌جویی گذشته‌گرا و آرمان‌خواهانه دن‌کیشوت است که میان جهان خواستنی و خیالی او و واقعیت‌های زنده جامعه تعارضی خنده‌آور پدید می‌آورد. سعدی البته، برخلاف دن‌کیشوت، دشمن سرسخت واقعیت نیست، اما دلدادگی‌اش به آرمان‌های اخلاقی از یک‌سو، و پیوند معقولش با جهان واقعی از دیگر سو، اندیشه‌های او را نیز دستخوش وضعی تعارض‌آمیز کرده است.^۳ همین‌جا باید اشاره کرد که این تعارض فقط ویژه سعدی و آثار او نیست، بلکه ویژگی کل فرهنگ ایرانی است، که چون از موضوع بحث فعلی بیرون است به آن نمی‌پردازم.^۴ علاوه بر آن‌چه آمد، میان سعدی و دن‌کیشوت یک شباهت آشکار دیگر هم وجود دارد؛ و آن دل‌بستگی هر دو است به مسافرت و ماجراجویی. این‌که سعدی چه‌وقت از زادگاه خود شیراز بیرون رفته و چند سال در سفر بوده و کدام شهرها یا کشورها و اقلیم‌ها را زیر پا نهاده است برای بحث ما هیچ اهمیتی ندارد. مهم این است که سفر و ماجراهای همراه آن از مضامین همیشگی



عکاس: فرزاد زاهدی

از راست: کورش کمالی سروستانی، محمد دهقانی، علی اصغر محمدخانی

آثار سعدی است. او دست کم یکی از آثار خود یعنی بوستان را «ارمغانی» می داند که از سفر لایب طولانی اش به «شام و روم» برای دوستان خود بازآورده است.^۵ مضمون سفر و احوال ملازم آن حتا در غزل های سعدی هم به فراوانی دیده می شود.^۶ اگر سعدی مدعی شده که «اقصای گیتی» را گشته و «ز هر خرمنی خوشه ای» یافته است، دن کیشوت هم حرفه خود را گردش «در اقطار جهان برای دفع مظالم و جبران بی عدالتی ها» می داند (همان، ص. ۱۶۹). اما نکته این است که سعدی و دن کیشوت، در این سفرها، همواره همانند که بودند، یعنی تجربه های سفر تغییری در نگرش و شخصیت آنها پدید نمی آورد. دن کیشوت در پایان هر ماجرای همان پهلوان سرگردان محال اندیش باقی می ماند و بلکه در محال اندیشی خود راسخ تر می شود و سعدی نیز در طول سفرهای واقعی یا خیالی خویش همان واعظ مصلحت اندیشی است که می خواهد «دُرّ موعظه های شافی را در سلک عبارت» کشد و «داروی تلخ نصیحت» را «به شهد ظرافت» برآمیزد. (سعدی، ۱۳۸۱، ص. ۱۹۱)

عموم پژوهشگران آثار سعدی و مورخان ادبی وی را، به ویژه در تصنیف گلستان که در آن بیش از هر جای دیگری خود را جهانگردی ماجراجو نشان می دهد، پیرو سنت مقامه نویسی دانسته اند. مقامه نویسی یکی از انواع ادبی یا ژانری است که نمونه های خویش را، مثل مقامات بدیع الزمان همدانی (د. ۳۹۸ ق.) یا حریری (د. ۵۱۶ ق.)، اصولاً در ادبیات عرب می شود یافت. تا پیش از سعدی تنها نمونه نسبتاً موفقش در زبان فارسی همان کتاب قاضی حمیدالدین بلخی (د. ۵۵۹ ق.)، مشهور به مقامات حمیدی، بوده است. قهرمان مقامه مسافر سرگردان و سخنوری است که معمولاً در لباس گدا یا زاهد و عابد و جنگجو در میان جمعی ظاهر می شود و با قدرت سخنوری خود آنها را به حیرت می افکند و سپس ناپدید می شود. سعدی و دن کیشوت از این حیث شباهت زیادی به قهرمان مقامه دارند.^۷ در صحنه ها و ماجراهای مختلف ظاهر می شوند و کارهایی می کنند و سخنانی

موعظه‌وار می‌گویند، بی‌آن‌که هیچ تغییر و تبدیلی در احوال آنها رخ دهد. اما برعکس قهرمان مقامه که ظاهراً در گمنامی و ناشناختگی خود می‌کوشد، سعدی و دن‌کیشوت سخت در بند نام نیک و «ذکر جمیل» اند و یکی از لذایذ سفر را در این می‌بینند که پس از ورود به هر دیار تازه‌ای دریابند که نام و آوازه آنها پیش از خودشان بدان دیار راه یافته است. به گفته دن‌کیشوت، «چیزی که باید بیش از همه موجب نشاط و خرسندی خاطر مردی شریف و عالی‌قدر گردد این است که در حیات خویش خود را مشهور خاص و عام بیند و حس کند که ذکر خیر و نام نیکش دهان به دهان می‌رود» (سروانتس، همان، ج. ۲، ص. ۶۲۱). سعدی هم در دیباجه گلستان خشنودی خود را از این‌که ذکر جمیلش «در افواه عوام افتاده» و «صیت سخنش در بسیط زمین منتشر گشته» پنهان نمی‌دارد و دست‌کم در دو حکایت، یکی در بوستان و دیگری در گلستان، خرسندی خود را از این‌که می‌بیند شهره آفاق است آشکار می‌کند. در حکایت اول، او خود را در زی فقیهی «جوان» و «کهن‌جامه» و «تنگ‌دست» توصیف می‌کند که ظاهراً در شهری غیر از شیراز به مجلس درس قاضی خودخواهی راه می‌یابد و در آغاز، چون سر و وضع مناسبی ندارد، با تحقیر و توهین قاضی و ملازمانش مواجه می‌شود. اما سرانجام چون در مسئله‌ای که موضوع بحث بوده است لب به سخن می‌گشاید و با دانش و فصاحت بی‌بدیلش مایه حیرت حاضران می‌شود، قاضی دستار خود را به نشانه تکریم و احترام به او می‌بخشد. سعدی البته نمی‌پذیرد و پس از آن‌که قاضی را به باد هجو و نکوهش می‌گیرد، درست به شیوه قهرمانان مقامات حمیدی، چنان غیث می‌زند که هیچ‌کس نشانی از او نمی‌یابد. اما چون به قول معروف «پری‌رو تاب مستوری ندارد»، طاقت نمی‌آورد و برای آن‌که بگوید در عین جوانی شهره شهر بوده است از زبان مردی ناشناس، با لحنی تفاخرآمیز، خود را به جویندگان و البته خوانندگانش می‌شناساند:

نقیب از پیش رفت و هر سو دوید	که مردی بدین نعت و صورت که دید
یکی گفت از این نوع شیزین نفس	در این شهر سعدی شناسیم و بس
بر آن صدهزار آفرین کاین بگفت	حق تلخ‌بین تا چه شیرین بگفت

(سعدی، ۱۳۷۰، صص. ۲۰۳-۲۰۷)

حکایت دوم سعدی را در شهری بسیار دور از زادگاهش یعنی در کاشغر نشان می‌دهد، که امروز در غرب استان سین کیانگ چین واقع شده است. آن‌جا هم وی در مسجد جامع شهر با طلبه جوان و زیبارویی مواجه می‌شود و سر شوخی و مطایبه را با او باز می‌کند. جوان چون درمی‌یابد که مصاحب ناشناسش اهل شیراز است از او می‌خواهد که ابیاتی از سعدی برایش بخواند. سعدی این‌جا نیز از معرفی خود می‌پرهیزد و بر عهده دیگران می‌گذارد که او را به جوان کاشغری بشناسانند. و چون جوان او را می‌شناسد و خواهش می‌کند که چند روزی نزد او بماند، سعدی باز به شیوه‌ای ظریف و مطایبه‌آمیز از او عذر می‌خواهد و ترکش می‌کند (سعدی، ۱۳۸۱، صص. ۱۴۱-۱۴۲).

در بسیاری از حکایت‌های بوستان و گلستان، سعدی قهرمان اصلی ماجراهایی است که معمولاً در سفر رخ می‌دهند. در برخی از این ماجراها، رفتاری که از سعدی می‌بینیم بی‌شبهت به رفتارهای دن‌کیشوت



نیست. در چند حکایت خصومت و خشونت که در قبال حریفانش نشان می‌دهد راستی ما را به یاد دن‌کیشوت و حرف‌ها و حرکات او می‌اندازد. با این‌که مدعی است «دلایل قوی باید و معنوی / نه رگ‌های گردن به حجت قوی»، باکی ندارد از این‌که حتا در سفر حج با سایر «پیادگان حُجاج» درافتد و زبان به ناسزا بگشاید و به قول خودش «داد فسوق و جدال» بدهد (همان، ص. ۱۵۹). به طرفداری از توانگران با درویشی که مخالف آنان است مباحثه می‌کند و، درست مانند دن‌کیشوت که در بسیاری از مناظره‌هایش سرانجام به زور بازو متوسل می‌شود، سعدی و خصم او هم کار را به جایی می‌رسانند که اسباب تفریح و خنده مردم می‌شوند:

تا عاقبة الامر دلیلش نماند و ذلیلش کردم. دست تعدی دراز کرد و بیهوده گفتن آغاز؛ و سنت جاهلان است که چون به دلیل از خصم فرومانند سلسله خصومت بجنبانند. [...] دشنام داد سقطش گفتم، گریبانم درید ز نخدانش گرفتم.

او در من و من در او فتاده
انگشت تعجب جهانی
خلق از پی ما دوان و خندان
از گفت و شنید ما به دندان (همان، ص. ۱۶۶)

در داستان مناظره وی با قاضی مغرور و فقهای محضر او هم، که پیش‌تر به آن اشاره کردم، سعدی چهره‌ای دن‌کیشوت‌وار از خود نشان می‌دهد. آنها را به خروس جنگی و خود را به «شیر عرین» (شیر بیشه) تشبیه می‌کند و در توصیف حریفانش از فرط خشم زبان به دشنام می‌گشاید. با «سمند سخن» چنان به میدان می‌تازد «که قاضی چو خر در و حل» بازمی‌ماند. پس از آن هم قاضی را بی‌مغز و بی‌خرد می‌خواند و او را به «کدو» و «نی بوریا» و «خرمهره» تشبیه می‌کند و خلاصه به آب سخن کینه از دل می‌شوید و سرانجام نیز ما را اندرز می‌دهد که: «چو دستت رسد مغز دشمن بر آرد / که فرصت فروشوید از دل غبار» (سعدی، ۱۳۷۰، صص. ۲۰۴-۲۰۷)

حال سعدی در این داستان بسیار شبیه وضع دن‌کیشوت در مواجهه با روحانی متفرعنی است که منکر پهلوانی اوست. مرد روحانی دن‌کیشوت را «دیوانه سبک‌مغز» می‌خواند و، چنان‌که رسم روحانیان است، با لحنی سرزنش‌آمیز و موعظه‌وار او را اندرز می‌دهد:

چه کسی در مغز شما فرو کرده است که پهلوان سرگردان هستید و دیوان و غولان را مغلوب می‌سازید و دزدان و راهزنان را دستگیر می‌کنید؟ امیدوارم که خداوند شما را به راه راست هدایت کند! بروید به خانه خود برگردید و اگر کودکانی دارید به تعلیم و تربیت ایشان همت گمارید و به حفظ و حراست اموال خود بکوشید و بیش از این مانند ولگردان در جهان آواره مگردید. (سروانتس، پیشین، ج. ۲، ص. ۱۹۲)

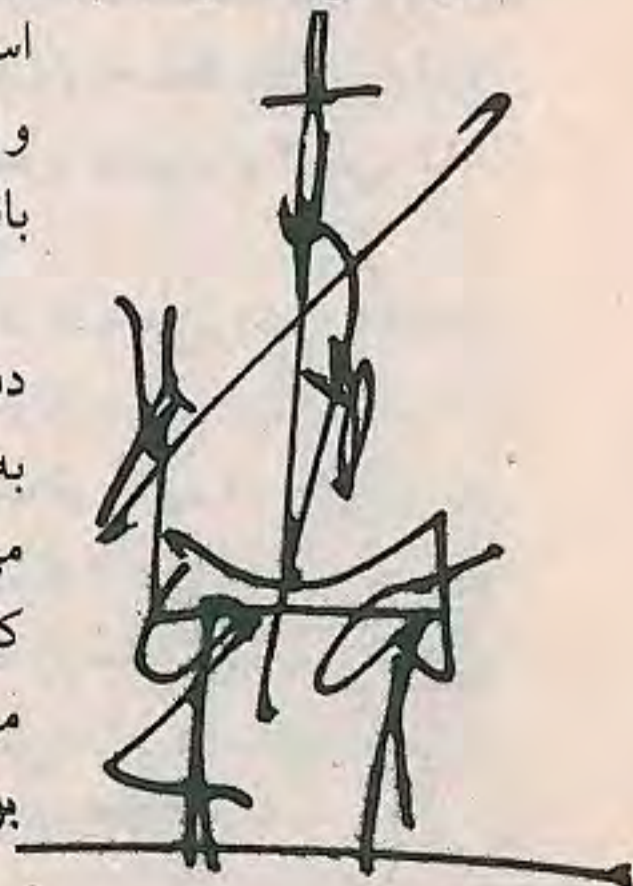
دن‌کیشوت، که از سخنان مرد روحانی سخت به خشم آمده است، سرتا پا می‌لرزد و با «لحنی تند و زننده» می‌گوید که «سلاح منحصر به فرد کشیشان و قباپوشان، مانند زنان، زبان ایشان است» و آن‌گاه خصم خود را متهم می‌کند به این‌که جز «حجره تنگ و تاریک و محقر مدرسه» جایی و جز «مردمی که در بیست الی سی فرسخی حول و حوش شهر» او به سر می‌برند «آدمی ندیده» است و از این‌رو حق ندارد که درباره «پهلوانان سرگردان» داوری کند. سپس مرد روحانی را «فضل‌فروش و پرمدعا و فرومایه» می‌خواند و می‌گوید که به ریش کسانی چون او می‌خندد و «به قدر پیشیزی برای گفته ایشان ارزش قایل» نیست. (سروانتس، همان، ج. ۲، صص. ۱۹۲-۱۹۴)

علاوه بر اینها، سعدی و دن کیشوت هر دو استعداد غریبی دارند در این که خیال را جایگزین واقعیت کنند. دن کیشوت همه نبردهای خیالی اش با دیوها و شیاطین و جادوگران را عین واقعیت می‌شمرد و آنجا که واقعیت را با خیالات خود در تعارض می‌بیند به انکار واقعیت برمی‌خیزد. البته نمی‌شود گفت که سعدی نیز مانند او آنقدر فریفته خیال بوده است که کارهای نکرده و سفرهای نرفته خود را واقعی به‌شمار آورد، اما شک نیست که سعدی هم نهایت سعی خود را به کار برده است تا مخاطبانش باور کنند که سفرها و ماجراهایی که نقل می‌کند حقیقتاً برایش رخ داده‌اند. همین سعی سعدی است که موجب سردرگمی محققان امروزی در باب زندگی و احوال وی شده است.^۸ نخستین کسی که به این نکته اشاره کرده خود از نخستین مصححان و پژوهندگان آثار و احوال سعدی، زنده یاد محمدعلی فروغی، است که در مقدمه کلیات می‌نویسد:

باید تصدیق کرد که خود شیخ بزرگوار نیز در گمراه ساختن مردم درباره خویش اهتمام ورزیده زیرا برای پروراندن نکات علمی و اخلاقی که در خاطر گرفته است حکایاتی ساخته و وقایعی نقل کرده و شخص خود را در آن وقایع دخیل نموده و از این حکایات فقط تمثیل در نظر داشته است و نه حقیقت و توجه نفرموده که بعدها مردم از این نکته غافل خواهند شد و آن را واقع پنداشته و در احوال او به اشتباه خواهند افتاد. (فروغی، به نقل از پورپیرار، ۱۳۷۷، ص. ۱۶)

سعدی در چیزی حدود هفتاد حکایت از بوستان و گلستان، و البته بیشتر در گلستان، خود را به تعبیر فروغی در وقایع «دخیل نموده» است. اکثر این حکایت‌ها چنان پرداخته شده‌اند که اگر هم به راستی رخ نداده باشند، دست کم، باورپذیر به نظر می‌رسند. اما در این میان هستند حکایت‌هایی که یا با شواهد و قراین تاریخی و جغرافیایی جور در نمی‌آیند یا اصولاً معقول و باورپذیر به نظر نمی‌رسند و بیشتر به همان داستان‌های خیالی دن کیشوت که خودش آنها را واقعی می‌پندارد شبیهند. از این جمله است حکایت رفتن سعدی به کاشغر که قبلاً به آن اشاره شد. سعدی این واقعه را همزمان می‌داند با صلح ختا و خوارزم در حکومت سلطان محمد خوارزمشاه (ح: ۵۹۶-۶۱۷ ق.) با توجه به فتح کاشغر به دست خوارزمشاه که در سال ۶۰۷ ق. صورت گرفته، اگر بخواهیم ادعای سعدی را بپذیریم باید برای او عمری صد و بیست ساله و حتا بیشتر قائل شویم. با این حال، باز تصور این که شعر سعدی در حدود سی سالگی او در جهان اسلام چنان آوازه‌ای یافته که طلبه جوان کاشغری هم جویای آن بوده است فرضی بعید و بلکه محال است. گریز سعدی از دمشق به قصد اعتزال و اعتکاف در بیابان قدس و سپس اسارت او به دست فرنگی‌های صلیبی و باقی ماجرا نیز به همین اندازه دور از تصور و باورناپذیر است.

از این دست ماجراها و سفرها که سعدی خود را، به شیوه‌ای دن کیشوت‌وار، قهرمان اصلی آنها وانموده است، باز هم نمونه‌هایی می‌توان به دست داد، اما برای این که مطلب بیش از این مفصل نشود، اشاره‌ای می‌کنم به حکایتی که در آن، اگر می‌شد دن کیشوت را جایگزین سعدی کرد، برای ایفای نقشی که سعدی خود به عهده گرفته است بسیار مناسب‌تر می‌بود و از قدر سعدی هم چیزی کاسته نمی‌شد. این حکایت در باب هشتم بوستان آمده و شاعر در آن مدعی است که باری گذارش به سومات هند



افتاده و بت زیبایی در آن جا دیده است که مردم از جان و دل آن را می پرستیده‌اند. سعدی مسلمان و یکتاپرست فوراً به هندوان اعتراض می‌کند «که حیّ جمادی پرستد چرا؟» مغ یا برهمنی^۹ که «هم‌حجره و یار» سعدی است از این سخن او برمی‌آشوبد و مغان و «پیران دیر» را خبر می‌کند. سعدی وقتی با حمله «گبران پازندخوان» مواجه می‌شود، از بیم جان به «مدارا» و تزویر روی می‌آورد و خود را به پرستش آن بت مایل نشان می‌دهد، اما به این بهانه که «عبادت به تقلید گمراهی است» از برهمن می‌خواهد تا برایش توضیح دهد که آن بت از چه کشف و کرامتی برخوردار است. برهمن پاسخ می‌دهد که این بت هر بامداد دست به سوی آسمان برمی‌دارد و به درگاه «یزدان دادار» نیایش می‌کند. و از سعدی می‌خواهد که برای دیدن این واقعه تا فردا صبر کند. سعدی «شب‌ی همچو روز قیامت دراز» را به سختی سپری می‌کند و مغان و «کشیشان هرگز نیاززده آب» را می‌بیند که گرد او «بی‌وضو در نماز»ند. چون صبح می‌شود، «مغان تبه‌رای ناشسته روی» از هر گوشه‌ای فراز می‌آیند و گرد بت جمع می‌شوند. سعدی خسته و خواب‌آلوده ناگاه می‌بیند که بت دست به آسمان برمی‌دارد و در میان بت پرستان خروش و غوغایی به پا می‌شود. سعدی به ناچار و از سر «سالوس» می‌گرید و چنین نشان می‌دهد که به دین آنها گرویده است. برهمنان شاد می‌شوند و او را در دیر جای می‌دهند. سعدی پس از چند روز کشف می‌کند که برهمنی در پس پرده‌ای پنهان شده و با کشیدن ریسمانی دست‌های بت را به حرکت درمی‌آورد. برهمن وقتی می‌بیند که رازش برملا شده است می‌گریزد. اما سعدی سر در پی او می‌نهد و آن «خبیث» را در چاهی می‌اندازد و با سنگ می‌کشد و سپس فوراً می‌گریزد و خود را لابد از راه دریا به یمن و از آن جا به عربستان می‌رساند. (سعدی، ۱۳۷۷، صص. ۳۲۸-۳۳۴)

شاعر شیرازی، که حتماً شرح لشکرکشی مشهور سلطان مسعود غزنوی به سومنات و فتح آن بقعه و برکندن و شکستن بت‌های آن را در کتاب‌ها خوانده بوده است، لابد هوس کرده است که خودش هم در عالم خیال سری به آن دیار بزند و به تأسی از سلطان دین‌پرور عالم اسلام هندوکشی کند و بعد هم به سلامت از معرکه بگریزد و خبر این جهد و جهاد خود را به گوش همشهریانش برساند. او هم مانند دن‌کیشوت آن‌چه را در کتاب‌ها خوانده یا در خیالات خود پرورده عین حقیقت پنداشته و با افتخار برای ما گزارش کرده است.

به هر تقدیر، این که بدانیم سعدی نیز مثل دن‌کیشوت در بسیاری از سفرهایش راه خیال پیموده است مانع از این نمی‌شود که از حکایت‌های به گفته خودش «طرب‌انگیز» و «طیبت‌آمیز» او لذت ببریم و از اندرزه‌های حکیمانه‌اش بهره بگیریم؛ چنان‌که شیفتگی دن‌کیشوت به زندگی پهلوانی و خیال‌پردازی‌های شگفت‌انگیز و واقع‌ستیزانه او ما را از خواندن سرگذشت شیرین و سخنان بعضاً پندآموزش باز نمی‌دارد. نگاه نو

منابع

۱. بلخی، حمیدالدین ابوبکر (۱۳۷۲)، مقامات حمیدی، به تصحیح رضا انزلی‌نژاد، تهران، مرکز نشر دانشگاهی.
۲. پورپیرار، ناصر (۱۳۷۷)، مگر این پنج‌روزه، تهران، کارنگ.
۳. سروانتس، میگل (۱۳۸۲)، دن‌کیشوت، ترجمه محمد قاضی، تهران، جامی.
۴. سعدی، شیخ مصلح‌الدین (۱۳۷۰)، در آرزوی خوبی و زیبایی (گزیده بوستان سعدی)، به انتخاب و توضیح غلامحسین یوسفی، تهران، سخن.
۵. سعدی، شیخ مصلح‌الدین (۱۳۷۹)، کلیات سعدی، بر اساس تصحیح محمدعلی فروغی، به کوشش بهاء‌الدین خرمشاهی،

تهران، دوستان.

۶. سعدی، شیخ مصلح‌الدین (۱۳۸۱)، گلستان، به تصحیح غلامحسین یوسفی، تهران، خوارزمی.
 ۷. عابدی، کامیار (۱۳۹۱)، جدال با سعدی در عصر تجدد، دانشنامه فارس با همکاری مرکز سعدی‌شناسی، شیراز.

پی‌نوشت‌ها

۱. متأسفانه مجموع آگاهی‌های نسبتاً متقنی که درباره زندگی این شاعر بزرگ داریم همین قدر است. به جز این، همه آن چه درباره تحصیلات و شغل و حرفه و زن و فرزند و سفرها و خلاصه ادوار مختلف زندگی سعدی گفته‌اند چیزی نیست جز قصه‌ها و افسانه‌هایی که محصول خیال‌پردازی دیگران و بعضاً برگرفته از داستان‌ها و دعوی‌های شاعرانه خود اوست، و خلاصه قرینه و سندی در دست نیست که آنها را تأیید کند.
۲. رمان دن کیشوت در سال ۱۶۰۵ در اسپانیا منتشر شد. سروانتس در دیباچه رمان آن را «زاده طبع» خود دانسته و نوشته‌است که «گرچه به ظاهر پدر واقعی دن کیشوت می‌نمایم جز پدر اسمی او نیستم». (سروانتس، ۱۳۸۲، ج. ۱، ص. ۱)
۳. بحث بر سر این تعارض‌ها و تصدیق و تکذیب آنها قدمتی دست‌کم صدوپنجاه‌ساله دارد. برای آگاهی از آنها بنگرید به عابدی، کامیار، جدال با سعدی در عصر تجدد، پیشین.
۴. شمه‌ای از آن را قبلاً در مقاله‌ای بیان کرده‌ام. بنگرید به: دهقانی، محمد، «زبان فارسی و فرهنگ ایرانی»، نگاه‌نو، ش ۹۴، تابستان ۱۳۹۱، صص. ۹۲-۱۰۳.

۵. در اقصای گیتی بگشتم بسی به سر بردم ایام با هر کسی
 تمتع به هر گوشه‌ای یافتم ز هر خرمنی خوشه‌ای یافتم
 چو پاکان شیراز خاکی نهاد ندیدم که رحمت بر این خاک باد
 تولای مردان این پاک‌بوم برانگیختم خاطر از شام و روم
 دریغ آمدم زان همه بوستان تهیدست رفتن سوی دوستان
 به دل گفتم از مصر قند آورند بر دوستان ارمغانی برند (سعدی، ۱۳۷۰، ص. ۳۴)

۶. مثلاً در این ابیات و غزل‌ها:

- یار بارافتاده را در کاروان بگذاشتند بیوفا یاران که بر بستند بار خویش را
- ساربان آهسته ران کارام جان در محلمست چارپایان بار بر پشتند و ما را بر دلست
- چه روی است آن که پیش کاروان است مگر شمعی به دست ساروان است (تا پایان غزل)
- سفر دراز نباشد به پای طالب دوست که زنده ابد است آدمی که کشته اوست
- کاروان می‌رود و بار سفر می‌بندند تا دگر بار که بیند که به ما پیوندند (تا پایان غزل)
- ای ساربان آهسته رو کارام جانم می‌رود وان دل که با خود داشتیم با دلستانم می‌رود (تا پایان غزل)
- می‌روم بی‌دل و بی‌یار و یقین می‌دانم که من بی‌دل بی‌یار نه مرد سفرم

۷. زنده‌یاد استاد دکتر رضا انزایی نژاد در مقدمه خود بر مقامات حمیدی نکته‌ای آورده است که اشاره به آن در این جا مناسب می‌نماید. وی، در بیان این که خواننده مقامات از شرح سفرهایی که در آن آمده است هیچ طرفی نمی‌بندد و آگاهی تازه‌ای به دست نمی‌آورد، «قاضی بلخی» یعنی مؤلف مقامات را با ژول ورن و سروانتس مقایسه می‌کند و می‌نویسد که این هر سه در عالم خیال به سیر و سفر پرداخته‌اند، اما «سیر و گشت آن یکی [- ژول ورن -] مالا مال از آگاهی‌های علمی است و این یکی [- سروانتس -] سرشار از طنز گزنده و هشدار دهنده؛ و حال آن که سفرهای خیالی مسافر قرن ششم ما [- قاضی حمیدالدین بلخی -] خالی از هر دو و تهی از همه نوع آگاهی است». (انزایی نژاد، ۱۳۷۲، ص. ۱۳)

۸. ناصر پورپیرار در کتاب مگر این پنج‌روزه، که پژوهشی است در احوال سعدی، به این سردرگمی محققان اشاره می‌کند. عده‌ای از محققان بر حسب گفته‌های سعدی در آثارش عمر او را حدود ۱۲۰ سال و بلکه بیشتر تخمین می‌زنند و گروهی دیگر که همه سخنان او را مطابق واقع محسوب نمی‌کنند معتقدند که شیخ به احتمال قوی فقط ۸۵ سال عمر کرده است. اما ناهمگونی‌ها و خطاهای تاریخی و جغرافیایی در سخنان سعدی به حدی است که رأی هر دو گروه را بی‌اعتبار می‌کند. بنگرید به ناصر پورپیرار، ۱۳۷۷، صص. ۹-۴۱.

۹. سعدی در این داستان روحانیان هندو را گاهی «مغ» و گاهی «برهمن» و گاهی «کشیش» خوانده و رییس آنان را «پیر تفسیر استا و زند» نامیده است. این همه نشان می‌دهد که او هر سه دین مسیحیت و زرتشتی و هندویسم را در یک ردیف قرار می‌دهد و به یک چوب می‌راند.